

معمای حیوانات

●●● هوشنگ شرقی
●●● تصویرگر: سحر خراسانی

۱

رستم رو به سیاوش گفت: «حالا که با معماهای منطقی آشنا شده‌ای، میل داری که چند معمای منطقی دیگر به تو بدهم؟»
سیاوش گفت: «البته ای دلورا!» و رستم ادامه داد: «پس خوب گوش کن، صدای شیبه‌اسب از این نزدیکی می‌شنوی، این صدای اسب مخصوص توست که آن را برای انتخاب کرده‌ام. فکر می‌کنی چه رنگی باشد؟»
سیاوش گفت: «حدس می‌زنم خاکستری نباشد.» و کمی بعد گفت: «حدس می‌زنم قهوه‌ای یا سیاه رنگ باشد.» و باز کمی بعد گفت: «حدس می‌زنم قهوه‌ای است.»
رستم خنده‌ای سر داد و گفت: «از سه حدسی که زدی، لااقل یکی درست و لااقل یکی نادرست است!»
سیاوش بلافاصله گفت: «حالا دیگر می‌دانم اسبم چه رنگی است!»
اسب مشهور داستان سیاوش، چه رنگی است؟

۲

رستم با خوش حالی پاسخ سیاوش را تأیید کرد و اسب را با خودش از پشت درختان آورد و دهانه آن را به دست سیاوش داد و سیاوش سوار بر آن شد. رستم به او گفت: «این یک اسب معمولی نیست، قدرش را بدان.»
همین هفته پیش آن را در اصطبل **مهراب کابلی** دیدم و آن را برای تو در نظر گرفتم. اما جالب است که بدانی، فردای آن روز، دزدان آن را به همراه یک گاو و یک شتر دزدیدند! سیاوش گفت: «پس چگونه آن را یافتید که اکنون زیر پای من است؟»
رستم: «سربازان سه نفر را دستگیر کردند و من شاهد محاکمه آن‌ها بودم.»
فرهاد گفت: «بهرام اسب را دزدید. لهراسب گفت: این طور نیست، بهرام گاو را دزدید.»
بهرام گفت: «هر دوی آن‌ها دروغ می‌گویند، من هیچ یک را ندزدیدم.»
بعداً ثابت شد که دزد شتر دروغ می‌گفت و دزد اسب راست می‌گفت: «بگو ببینم هر کس چه حیوانی را دزدید؟»
سیاوش کمی فکر کرد و بعد توانست پاسخ رستم را به درستی بدهد. آیا شما هم می‌توانید این کار را انجام بدهید؟

۳

سیاوش می‌خواست سواری با بهزاد را شروع کند که رستم دهانه اسب را گرفت و گفت: «یک پرسش دیگر را هم پاسخ بده. بعد می‌توانی تمرین سواری‌ات را شروع کنی!»
سیاوش گفت: «بگو ای پهلوان نامدار!»
رستم: «همین حالا یادم افتاد که روایت طور دیگری بود. دزد گاو دروغ می‌گفت و دزد اسب راست می‌گفت. حالا بگو ببینم هر کس چه حیوان را دزدید؟»
سیاوش خنده‌ای کرد و گفت: «این که آسان‌تر است...» و پاسخ رستم را داد و نهیبی به اسب زد و دور شد!

